

http://books.google.co.uk/books?id=OttAAAAMAAJ&dq=history+of+the+afghans&printsec=frontcover&source=bl&ots=HRJ67gfr2V&sig=VFT_BqdaP9MzywUjvNQfCOWSoc&hl=en&ei=yhEISrdMd7RjAfgmeHWBw&sa=X&oi=book_result&ct=result&resnum=2#PPR7,M1
or
<http://digitalcommons.unl.edu/afghanenglish/7/>
or
<http://digitalcommons.unl.edu/cgi/viewcontent.cgi?article=1008&context=afghanenglish>

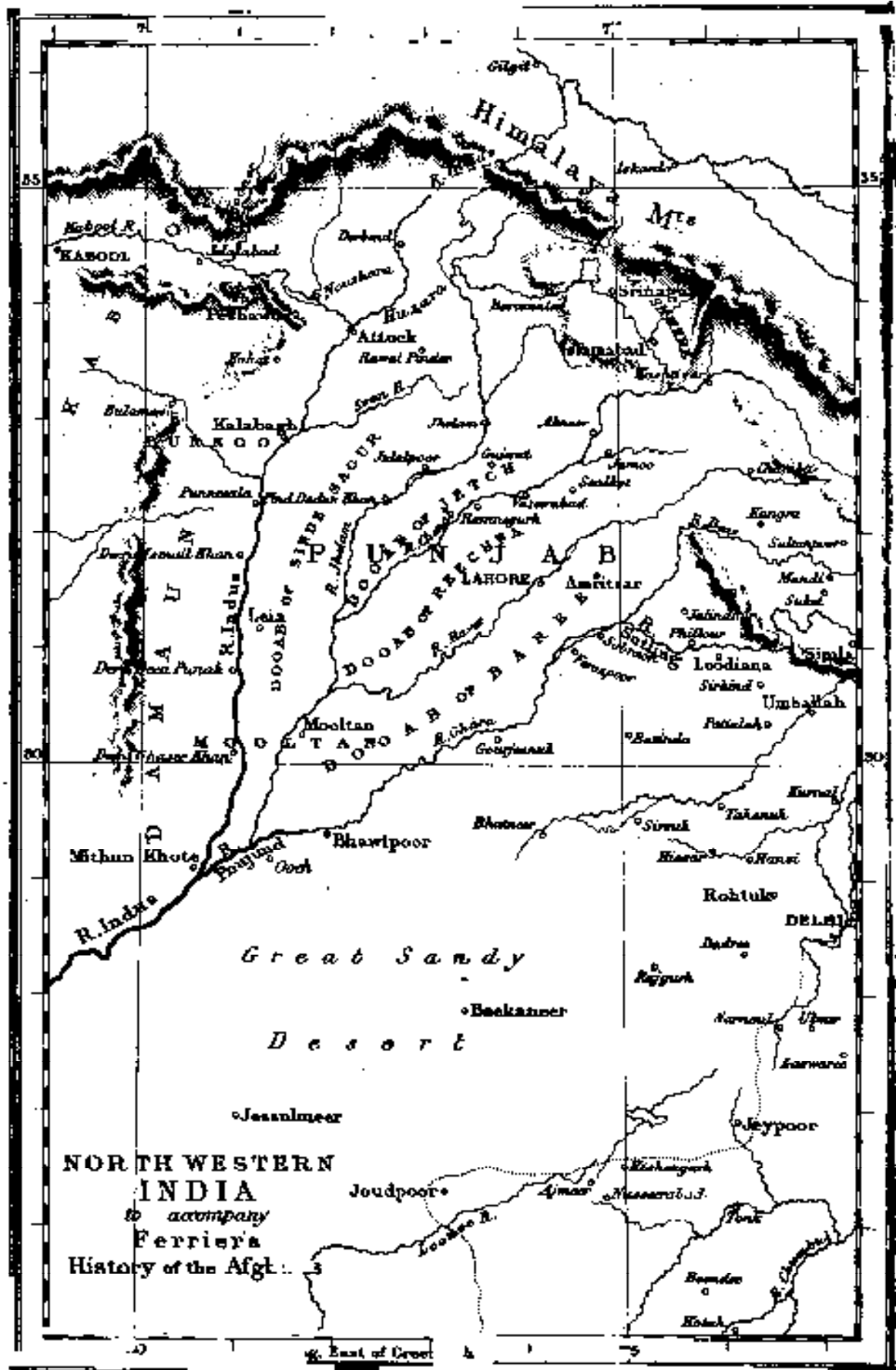
تاریخ افغان ها

نویسنده: ژوسیف. پیری. فیریر، قبلا شارژدافیر و بعدا معاون – جنرال ارتش پارسیان

برگردان انگلیسی از متن فرانسوی: کپتان ویلیام جیسی، لندن، مارچ 1858

برگردان فارسی از متن انگلیسی: سهیل سبزواری

پافوس، جون 2009





فصل اول - منشای افغان ها

منشای افغانها، نظریه مونسیرروفین، یوگین بوری و دیگران، نظریه نویسندگان افغان، تذکر افغانها توسط تیمورلنگ، امکان منشای یهودی آنها، گرویدن آنها به اسلام، اهدای یک انجیل عبری توسط یوسفزی به نادرشاه، افغانهای دارای منشای هندی و خراسانی، جنگ و استقلال در زمان سبکتگین، بومیان افغانستان، شناخت افغانها بحیث پتانها وروهیله ها درهند، اولین تذکر افغانها در زمان سلطنت ابوسعید، تقسیمبندی قبایل افغان، پذیرش نویسندگان از عبدالله خان، آزار افغانها در زمان چنگیزخان، مسکون شدن ابدالی ها درکوههای سلیمان، استقرار یوسفزیها درکشمیر، ابدالیها و غلجیها بحیث باشندگان افغانستان، لیست قبایل افغان و شاخه های آن، اختلاف دربین آنها در رابطه باین موضوع، ماکوهیها و خوگانیهها، دلیل تجاوز، تقسیمات فرعی قبایل و شاخه های آن.

مجهول بودن منشای افغانها باعث ایجاد نظریات گوناگونی درمورد آنها گردیده و باین علت نمیتوان هیچیک ازاین نظریات را بطورخاص و یا برجسته قبول نمود. بعضیها میگویند که اینها اولاده سربازان الکساندر بزرگ (که پس از اشغال این سرزمینها در اینجا ماندند) و یکتعداد ناقلین یونانی اند که در زمان شاهان بعدی آنها، باین سرزمین آمده اند و یا آورده شده اند. یکتعداد دیگر تاکید دارند که قبطنی های مصری، کلدانی و حتی ارمنی نیاکان آنها اند؛ اما اکثریت نویسندگان شرقی، اینها را اولاده یکی ازده قبيله اسرائیلی میدانند و نظر خود افغانها نیز چنین است. بالاخره تعدادی از نویسندگان عقیده دارند که این قوم دارای منشای یهودی نبوده و کسانیکه دین اسلام را دربین آنها ترویج نمودند یهودان مسلمان شده بودند.

ایم. روفین شرقشناس مشهور در اثر خویش بنام "افغان ها" میگوید که "منشای افغانها از البانیهای آسیا است که متعاقب اغتشاشات متعدد ایشان، از یک محدوده پارس بمحدوده دیگر آن یعنی خراسان انتقال داده شدند؛ اینها یک مردم بسیار جنگجوبنام اغوان یا اوغان بوده و خود را در تاریخ پارس مشهور ساختند. منشای البانی آنها از نام آنها آشکار است، چون برای است." H.A.H. اگوان، واژه یونانی آن

این نظریه با وجود آنکه توسط نویسندگان زیادی متناقض دانسته شده، از توجه خاصی برخوردار است، چون این نظریه با کردار شاهان پارس تطابق دارد که یکتعداد مردمی را که کمترین نا آرامی ایجاد میکردند، از سواحل مدیترانه یا بحیره سیاه انتقال داده اند، وهم مطابق یونانی ها، یکتعداد قابل توجهی اینها در تمام دوران در ارتش پارسیان وجود داشته وبآنها اجازه داده میشد که در بدل خدمات ایشان، خود را در قسمت های معینی از آن قلمرو مستقر سازند. مورخین الکساندر، ما را در جریان یکی از این ناقلین گذاشته واز آنها میآموزیم که وقتی او بتعقیب بیسوس بداخل بکتیریا پیشروی میکند، شهر برانسیز را تخریب نموده و باشندگان آنرا که اولاده یونانیهای میلیزیان بودند محکوم بمرگ میکند، مجازات بخاطر جرمی که نیاکان آنها انجام داده بودند - یک عمل بسیار بیرحمته و غیر عادلانه.

نظر ایم. روفین برخلاف دانشمند شرقشناس دیگر (ایم. ایوگین بوری) است که او در مکاتبات خویش درباره شرق در موضوع این البانی ها چنین میگوید:

"اغوانها یک مردم قدیمی و متمایزاند که بار اول توسط پومی در زمان تهاجم بر قفقاز بر ملا گردیدند. یونانیها ولاتین ها با رونوشت یا استنساخ نادرست از نام ایشان، آنها را البانیها نامیدند؛ آنها

باشندگان کوههای بلند و وادیهای هم مرز بحیره کسپین بودند که حالا تشکیل کننده ولایات داغستان و شیروان میباشند. ارمنیها هرگز توانائی آنها نداشتند تا این مردم شجاع را تحت انقیاد آورند، مردمی که بواسطه قوانین فئودالی اداره میشدند، مانند اروپا در جریان قرون وسطی؛ اینها قبل از مسلمان گردیدن عیسوی بوده و قرار معلوم آنها آزادی خود را تا زمان رسیدن بوزان، جنرال سلطان سلجوقی ملک شاه، حفظ نموده بودند. زبان این قوم بطور کامل از ارمنیها متفاوت است. ... خلاصه، میتوانیم بگوئیم که مردم متذکره توسط نویسندگان یونانی و تحت قیومیت البانیها با در نظر داشت زبان خاص آنها نمیتواند دارای منشای کلدانی در نظر گرفته شوند - نظریه ای که در تناقض مستقیم با نظریه مورخین آنهاست (موسیز گالگاندیراستی که در حدود سده نهم عصر عیسوی زندگی داشته و موسیز کورینوس که میگوید اینها اولاده سیسگ از نژاد ارمنی اند). ما امیدواریم این نکته را پس از جمعآوری از نواحی کوهستانی که این پسران وانمودی اغوانها زندگی میکردند و بقایای زبانی که آنها سخن میگفتند آشکار سازیم. این چندان مدلل نیست که بعضیها با در نظر داشت مشابهت واژه ها گمراه شده، اغوانها را با افغانها (قبایل فئودالی پراکنده در جنوب پارس که آنها بیشتر از دیگران پارتیان قدیمی بنظر میرسند) اشتباه گرفتند. زبان افغانها مشابه پارسی اولیه بوده و بنظر سرویلیام جونز، اینها نه منشای یهودی دارند و نه کلدانی. فرضیه اینکه اینها با اغوانها مشخص شده اند، وقتی شکل گرفت، باین منتج گردید که اینها اولاده یهودان اند، چونکه ولایت کیر، که آشوریها اسیران قبایل یهودی را بآن انتقال دادند، برای مفسرین منطقه آبیاری شونده توسط کور، سایروس (کوروش) یونانی، در نظر گرفته شد."

بعضیها با دلایل تصدیق میکنند که تیمور لنگ بعزت غارت و تاراج مردمان باشنده مازندران در جنوب کسپین خشمگین گردیده و تمام آنها را به کوههای واقع در بین هند و پارس انتقال میدهد. اما آنها در این فرض اشتباه میکنند که افغانهای امروزی از این مردم بوجود آمده اند. زیرا اولاده این مردمان بدبخت که از این کوهها توسط فاتحان تاتار انتقال داده شدند در زمان حاضریک قبیله کوچک ایماق را بنام فیروزکوهی (پس از نام گذاری شهرایشان که در حدود 63 میلی تهران واقع است) تشکیل میدهند، جانیکه آنها شکست خورده و توسط تیمور لنگ اسیر شدند: این قبیله اکنون باشنده مناطق بین هرات و میمنه میباشند. بعلاوه، جنگجویان و قانون گذاران تاتاری در تذکرات خود از افغانها بحیث قومی نام میبرند که در طول سالیان زیاد، باشندگان کوههای سلیمان بوده و مصروف تاراج و یغماگری بوده اند.

نویسندگان افغان که تصدیق کننده منشای یهودی قوم خود میباشند، گزارش دهنده انتقال نیاکان خویش به آسیای مرکزی اند: بعضیها میگویند افغانه که نام خود را به افغانها داده است بطور مستقیم اولاده ابراهیم و هاجراز طریق اسماعیل اند؛ ولی تمام ایشان فکر میکنند که بخت النصر (نبوکد نصر) بایست یکتعداد اسیران یهودی را به کوههای غور فرستاده باشد. این اسیران بزودی بطور قابل ملاحظه افزایش مییابند، و با وجود دوری از مادروطن خویش، بدون شک آنها باید عقیده خویش را حفظ میکردند، که با اخذ دوامدارانه از هموطنان شان زنده نگهداشته شده و به سرزمین مقدس برگشتند. مسنله بهمین منوال باقی میماند تا اینکه محمد خود را پیامبر خدا معرفی میکند. یک یهودی بنام خالد که جدیداً مسلمان شده است در اینزمان نامه به برادران خود در غور فرستاده، از این حادثه میمون خبر داده و از آنها میخواهد که این دین جدید را بپذیرند؛ لیکن آنها قبل از قبولی اسلام، یکتعداد روسای خویش را بنزد پیامبر میفرستند. در بین آنها شخصی بنام قیس وجود دارد که ادعا میکند از طریق 47 نسل به ساول و از طریق 65 نسل به ابراهیم میرسد. محمد او را با یارانش مورد پذیرائی قرار داده و بموصوف لقب ملک عبدالرشید را میدهد، عنوانی که نشاندهنده اولاده شاهان یهودی است. این سفیران افغان که حالا مسلمان شده اند، محمد را در چندین جنگ همراهی نموده و با اعمال دلیرانه، خود را متمایز میسازند؛ بانهم، با موافقت پیامبر و دعای خیر او، آنها با همراهی یکتعداد اعراب بخانه های خود برگشته و بکمک آنها در جریان 40 سال موفق میشوند تمام هموطنان خود را معتقد باسلام سازند.

یکتعداد نویسندگان میگویند که افغانه پسر خالد بوده است، ولی دیگران او را معاصر سلیمان دانسته و ادعا میکنند که یکی از افسران عمده او بوده است.

این ادعاهای متفاوت را که هیچگونه بنیاد اثباتی ندارند بشکل میتوان قبول کرد؛ اما خود افغانها میگویند که آنها سند اثبات منشای یهودیت خویش را دارند و آنرا اینطور ارائه میدارند: زمانی که نادر بقصد فتح هند به پشاور میرسد، روسای قبیله یوسفزی یک انجیل نوشته شده به زبان عبری و یکتعداد موادی را به او تحفه میدهد که آنها بهنگام عبادات قدیمی خویش بکار برده و حفظ نموده بودند؛ این مواد، زمانی توسط یهودانی که قرارگاه را تعقیب نموده بودند، شناخته شده بوده است. اگر فرض کنیم این موضوع واقعیت داشته و برای متقاعد ساختن یکتعداد کافی باشد، فقط میتواند در رابطه به یوسفزی صدق نماید. لذا نمیتواند دربرگیرنده این باشد که دیگر قبایل افغان، شاخه های از این ساقه اند. برعکس، نتیجه گیری آخری اینست: باوجودیکه تمام قبایل با یک زبان مشترک (پشتو) صحبت می کنند، دارای منشای واحدی نبوده و بواسطه خصوصیات معین اخلاقی و فیزیکی فرق میشوند. افغان های کابل خود را افغانهای هندی میدانند، در حالیکه افغانهای هرات خود را افغان های خراسانی میگویند؛ یک قبیله منکر قبیله دیگر بوده، منشای افغانی او را انکار نموده و حد اقل همدردی در بین ایشان وجود ندارد. ما میتوانیم باور کنیم، بعلت دشمنی در اعصار متوالی، اتحاد ایشان طوری بوده است که فقط چند درجه انکشاف نموده اند (یعنی رهائی از بردگی و دفع دشمن مشترک). نامهای پتان، روهیله و افغان که در زمان حاضر نشاندهنده قوم افغان است در واقعیت دربرگیرنده تعداد زیاد نژادهای متفاوت میباشدند که حالا یکجا ساخته شده اند. اگرما منشای یهودیت آنها را بپذیریم (طوری که خود آنها قبول دارند)، ما باید فرض کنیم آنها در همان مکانی که انتقال داده شدند تمام مشخصات یک مردم برده ساز، زبون و تبهکار را انکشاف داده باشند. اما واقعیت چنین نبوده و ما افغانها را از اولین زمان یعنی دوران سلطنت سبکتگین میبایم که شجاع و مشتاق استقلال بوده اند - همیشه جنگجو و با انرژی، عقب نشینی کننده به تندهای کوههای ایشان جهت فرار از مستبدین و باقی گذاشتن کمترین امیدواری جهت تسخیر سرزمینهاییکه فکر میکنند مربوط خودشان است - اینها یک نژاد بدوی بوده و بصورت بسیار قوی و وابسته به زمین میباشدند.

هیچکسی درباره مردمان بومی این سرزمین فکر نکرده است، باوجودی که آنها نباید از نظر دور انداخته شوند. چون تعداد آرین ها، اراکوزی ها و دیگران نیز مطابق کوینتوس کورتیوس و آرین بسیار زیاد و دلاور بودند. فتوحات الکساندر باعث انقراض آنها نگردیده و این بسیار طبیعی است فرض شود که نژاد آنها تا زمان حاضر از طریق ازدواجها باقی مانده اند، چه از طریق یونانیهای که در بین آنها ماندند و چه از طریق فاتحان تاتار و پارسیانی که بعدا به اینجا هجوم آوردند. در هر صورت، قرابت کمی در بین اینها و این دو قوم وجود دارد؛ ولی نه با بلوچ ها، یعنی با آنهاییکه مشابهت زیادی از نگاه اخلاقی و فیزیکی دارند. با در نظر داشت سلطه اجانب که برای چندین نسل بالای افغانها تحمیل گردیده است، آیا میتوان بآنها باور داشت که میگویند نژاد آنها هرگز با دیگران مخلوط نشده است، چون در زمان حاضر آنها با هیچکس دیگری جز خودشان اتحاد نمیکند؛ یک افغان که دختر خود را در ازدواج به یک بیگانه میدهد خود را بی عزت و بی آبرو میسازد؛ بآنهم این احساس سختگیری فقط به قبایلی اطلاق میشود که باشندگان افغانستان اصلی میباشدند، چون آنهاییکه در هند منتشر شده اند، بدون هیچگونه تمایزی خود را با تمام اقوام مسلمان وصل میسازند.

بومیان هند در طول سده ها، افغان ها را بنام پتان و روهیله (کوهی) میشناسند، نامیکه هنوز هم بآنها اطلاق میشود؛ آنها را بدلیل زبانیکه صحبت میکنند بنام پشتون ها نیز مینامند؛ فقط از زمان سلطنت سلطان ابوسعید (از نژاد چنگیز خان) است که یکتعداد نویسندگان شرقی از آنها بنام افغان یاد میکنند که شکل جمع واژه عربی فغان است. آنها بعلتی باین نام یاد شدند که همیشه در حالت نفاق در بین خود بوده و بطور دوا مدار شکایت خویش را به حاکمانی پیش میکردند که تابع آن بودند؛ بآنهم این نام تا زمان سلطنت شاه عباس بزرگ بندرت بکار میرفت تا اینکه او با ضجه وزاری پیوسته آنها خسته شده و از آن بعد فرمان میدهد که فقط باین نام یاد شوند.

تقسیمبندی قبایل افغان بسیار زیاد و تقریباً باندازه نویسندگان شرقی میباشد که درباره آنها بحث کرده اند؛ آنها نه تنها با همدیگرتوافق ندارند، بلکه یکدیگر را بنام های زشتی یاد میکنند تا درستی خود را ثابت سازند. اگر بخواهیم بدانیم چه کسی راست میگوید، ما باید نظریه عبدالله خان هرات را بحیث یکی از با اعتبارترین نظریات پذیرفته و اینکه افغانها چگونه به افغانستان آورده شدند بررسی میکنیم:

"واژه افغان از عربی مشتق شده که معادل اوغان در پارسی بوده و هردو واژه در زبان عبری کاربرد دارد.

ملک تالوت (ساول) شاه یهودان دویسر بنامهای افغان و جالوت داشت - اولی پدر قوم افغان بوده و نام خود را بایشان داده است. پس از سلطنت داود و سلیمان که جانشین ساول بود، هرج و مرج باعث تقسیم قبایل یهود گردیده و تا دورانی ادامه مییابد که بخت النصر (نیبوکد نصر) هیروشلیم را تسخیر نموده، 70 هزار یهود را قتل عام و پس از تخریب آن شهر، باشندگان باقیمانده آنرا بحیث اسیریه بابل میفرستد. متعاقب این فاجعه، قبیله افغان با ترس از ترور، از جده فرار نموده و در عربستان مستقر میشوند؛ آنها مدت قابل توجهی در آنجا باقی میمانند، اما بعثت کمیابی چراگاه و آب، مردم و گله آنها از محرومیت، رنج برده و بعضی قبایل تصمیم میگیرند تا به هندوستان مهاجرت کنند. شاخه ابدالی همچنان در عربستان مستقر مانده و در زمان خلافت ابوبکر، روسای آنها با یک شیخ قدرتمند بنام خالد ابن ولید (از قبیله قریش) متحد میشود. موقعیت و شرایط ابدالیها بطور محسوسی متعاقب معاونتی که آنها از خالد بدست میآورند، بهتر میشود، اما زمانی که عربها پارس را تسخیر میکنند، ابدالیها عربستان را ترک گفته و در مناطق مفتوحه، خود را در ولایات فارس و کرمان مستقر ساخته و تا زمانی در آنجا میمانند که چنگیز خان این مناطق را مورد هجوم قرار میدهد. اقدامات ظالمانه این فاتح چنان اثرات فلاکتباری بالای مردم میگذارد که ابدالیها پارس را ترک گفته و از طریق مکران، سند و ملتان به هند میروند؛ اما نتایج این مهاجرت جدید نیز چندان قناعت بخش نمیباشد، چون زمانی که اینها در اینجا مستقر میشوند همسایگان بر آنها هجوم آورده و مجبور میشوند که جلگه ها را ترک گفته و در کوههای صعب العبور سلیمان مستقر شوند، جائیکه بحیث گهواره قبیله پنداشته شده توسط آنها بنام کوه - خاصه (عدن و ماحول آن در زمان حاضر توسط یک قبیله عرب و هم قبیله عمده افغان مسکون میباشد که بنام ابدالی یاد میشوند. آیا چنین نتیجه میگیریم که آنها دارای یک منشای واحد اند، طوریکه مولف افغان میگوید؟ من فکر میکنم نباید چنین نتیجه گرفت: زیرا مشابهت نام و اتحاد ابدالیهای افغان با قبیله عرب قریش، اثبات کافی برای تائید نمیباشند) یاد میگردد. تمام قوم افغان با رسیدن ابدالیها به کوههای سلیمان با هم جمع گردیده و 24 قبیله را تشکیل میدهند. طوریکه گفته شد، افغان (پسر ساول) سه پسر بنامهای سربند، ارغوش و کیرلین دارد که هریک پدر 8 پسر بوده و نامهای خود را به 24 قبیله میدهند.

تقسیمبندی آنها قرار ذیل است:

پسران سربند	نامهای قبایل	پسران ارغوش	نامهای قبایل
ابدال	ابدالیها	غُلج	غُلجیها
یوسف	یوسفزیها	کاکر	کاکرها
بابر	بابریها	جوموریان	جومورینها
وزیر	وزیریها	ستوریان	ستورینها
لوهان	لوهانیها	پین	پینیها
بریس	بریسهها	کاس	کاسیها
خوگیان	خوگیانیها	تکان	تکانیها
ناصر	ناصریها	چیران	چیرانیها

پسران کیرلین نامهای قبایل	پسران کیرلین	نامهای قبایل
ختک	زاز	ختکها
سور	باب	سورپها
افرید	بنگیش	افریدپها
تور	لینده پور	تورپها

تعداد زیاد این قبایل در هند پراکنده شده اند؛ اما در آنجا بعوض ازدیاد، آنقدر منقرض شدند که بندرت میتوان اثری از آنها در این روزها پیدا کرد. یگانه استثنا در اینمورد، قبیله یوسفزی است که در کشمیر مستقر میگردد. نادرشاه که مشتاق تثبیت تعداد آنها بود فرمانی صادر میکند مبنی بر اینکه هر خانواده مکلف است یک نیزه به قرارگاه او بیاورد و زمانیکه تعداد آنها شمار میگردد، حدود 600 هزار بوده است که در زمان حاضر نیم آن هم وجود ندارد. این قبیله برای مدت بیش از 30 سال زیر سلطه سیکها میباشد. باشندگان افغانستان اصلی تقریباً بطور کامل ابدالی ها و غلزی ها بوده و از اینها بطور خاصی صحبت خواهیم کرد. ابدالی ها با وجود اینکه تقریباً باشند تمام حصص افغانستان اند، بطور عمده در هرات و کندهار مسکون اند؛ غلزی ها در کندهار و کابل مستقر اند؛ کاکرها در نزدیکی معبر بولان؛ بابریها، ناصریها، لوهانیها و بابیها در کندهار و سند، جائیکه آنها بدنبال تجارت پرمنفعت اند؛ بریس ها در همسایگی پشین قرار دارند؛ چیرانیها و مهمندها در شمالشرق کابل؛ بنگشها (شیعه) در بین کابل و مناطق هزاره ها و شامل چهارشاخه اند: بیدی خلی، چلوزانی، جاجی و بیرتیجی؛ بالاخره، چیرانی را میتوان در همه جا یافت، با وجودیکه تعداد آنها کم است: قبایل باقیمانده یا در هند اند و یا منقرض شده اند.

اگر تنها افغانستان اصلی را در نظر بگیریم، حالا میتوانیم معلومات موجز به ارتباط ابدالی ها و غلزی ها ارائه نمائیم که قسمت عمده نفوس این کشور را تشکیل میکند؛ با وجودیکه تعداد شاخه های آنها فراوان اند، بهتر است آنها را بشکل جدولی ارائه کرد که من کوشیده ام تا حد ممکن درست باشد.

قبیله قدرتمند ابدالی در زمان حاضر بنام درانی شناخته شده و این نام توسط احمدشاه سدوزی بهنگام تخت نشینی در 1747 بآنها داده شده است. زمانی که نادرشاه فرمانی جهت دریافت احصایه قبیله ابدالی صادر میکند، تعداد آنها در حدود 195 هزار خانواده بوده و از آنها 12 هزار سوار عالی انتخاب میکند؛ اما تعداد ابدالی ها از زمان نادر بسیار کم شده اند.

ابدال پسر سر بند، موسیس این قبیله، فقط یک پسر بنام تیرین داشته که او دارای دو پسر بنامهای زیرک و پنجیا بودند: از اولی سه قبیله و از دومی پنج قبیله بوجود آمده است.

قبایلی که از زیرک منشا گرفتند:

1. قوفلزی، که بصورت عام بنام پوپلزی شناخته شده و به پنج شاخه به نامهای حسینزالی {حسین علی؟}، بادوزی، قلندرزی، ایوبزی و سدوزی تقسیم میشوند. فرمانروایانی که در بالای افغانها در سده های 17 و 18 حکومت کردند مربوط شاخه سدوزی اند. تعداد قبیله قوفلزی حدود 20 هزار خانواده میباشد.

2. بارکزی. این قبیله در زمانهای بسیار قدیم یکی از مهمترین شاخه های ابدالی بوده است؛ این قبیله به شش شاخه محمدزی، خرزی {کرزی؟}، صیفریتزی، انگوزی، گورجیزی و اچکزی تقسیم شده است. فرمانروایان کابل مربوط شاخه محمدزی اند. تعداد بارکزیها 40 هزار خانواده میباشد.

3. الکوزی که بسه شاخه جلوزی (که روسای قبیله الکوزی مربوط آنهاست)، ملازی و سرکانی تقسیم شده است. تعداد الکوزیها 20 هزار خانواده اند.

قبایلی بوجود آمده از پنجپا عبارتند از:

1. اسحاقزی که تعداد آنها 10 هزار خانواده بوده و به چهارشاخه احمدزی، عوازی، مردانزی و بیروزی تقسیم شده اند.
2. علیزی که تعداد آنها 10 هزار خانواده بوده و به سه شاخه حسنزی (که روسای قبیله علیزی مربوط است)، علیکزی {الکوزی} و گورازی تقسیم شده اند.
3. نورزی که تعداد آنها 30 هزار خانواده بوده و به سه شاخه چالاک زی، بهادرزی و درزکی تقسیم شده اند.
4. خوگانی که تعداد آنها 6 هزار خانواده بوده و به دوشاخه خوگانی کلان و خوگانی کوچک تقسیم گردیده اند.
5. ماکوهی که تعداد آنها 10 هزار خانواده بوده و به سه شاخه بدلزی، فیروزی و سبزعلی تقسیم شده اند.

قبیله غلزی که از آن میرویس، میرمحمود (پسرش) و میراشرف (برادر زاده اش) بوجود آمده اند، غلج پسرارغوش را موسیس خود میپندارند. غلج دو پسر بنام های ابراهیم و توران داشت که از آن شش قبیله سلیمان خیلی، هوتکی، توخی (که از آن شاخه لودها بوجود آمده و فرمانداران هند بودند)، خلیلی، تورکی و ایودری بوجود آمده اند. سه قبیله اولی از ابراهیم و سه آخری از توران سرچشمه گرفته اند."

جدول قبایل ابدالیها

موسس	خیل	قبیله	شاخه ها
ابدال و پسرش ترین	زیرک	پوپلزی	سدوزی، حسینزالی، بادوزی، قلندرزی و ایوبزی
		بارکزی	محمد زی، خرزی، سیفریتزی، انگوزی، گرجیزی، اچکزی
		الکوزی	جلوزی، میلازی، سرکانی
	پنجپا	اسحاقزی	عوازی، مردانزی، بیروزی، حسنزالی، علیکزی، غیورزی
		علیزی	شلکزی، بهادرزی، دیرزکی، خوگانی کلان، خوگانی کوچک
		نورزی	بیدیلزی، فیروزی، سبزعلی
		خوگانی	
		ماکوهی	

جدول غیلجیها

ابراهیم	سلیمانخیل، هوتکی، توخی
توران	خلیلی، تورکی، اندیری

قبیله بدوی افغانها طایفه نامیده میشود، یک واژه ایکه مربوط آن قوم است: اولین تقسیمات این قبیله بدوی بنام فرقه است؛ تقسیمات بعدی آن تیره ها یا شاخه ها است. لذا فامیلهای ایجاد از اولین نسل - سرپند، ارغوش و کیرلین - بحیث ابدالیها، غیلجیها و کاکرها طایفه را تشکیل دادند؛ آنهائیکه از اینها ایجاد شدند مانند پوپلزی، بارکزی، ابراهیم، توران و غیره بنام فرقه یاد میشوند؛ و شاخه های اینها بنام تیره یاد میشوند.

ابدالیها و غیلجیها بعلت تعداد زیاد شان نسبت بدیگرقبایل و هم بدلیل داشتن قدرت در افغانستان حتی تا امروزه یکنوع ادعای بیجای برتریخواهی و تفوق بالای قبایل دیگرعادت نموده و خود را دارای منشای نجیب تر از دیگران تصور میکنند: اینها حتی حق خود شان در داشتن عنوان افغان را رد میکنند. بخصوص ابدالیها در اینمورد زیاد پیشقدم بوده و چنین تظاهر مینمایند. اینها نتنها عنوان افغان را رد میکنند - و حتی به غیلجیها - بلکه همچنان یک تفرقه در اینموضوع در بین خودشان وجود داشته و زیرکها اظهار میکنند که آنها از یک نسل بمراتب نجیب تر نسبت به پنج پاها هستند. این فرضیه اهانت آمیز و دردناک غالباً باعث تصادمات خونین بین ایشان گردیده و بر این حقیقت استوار است که مادر ابدال زن مشروع بوده، در حالیکه مادر غلج یک زن نامشروع (رفیقه) بوده و طوریکه آنها میگویند، میتواند توسط نام آنها یعنی غلزی اثبات شود که در پشتو بمعنی حرام زاده است.

از طرف دیگر قبایل ماکوهی و خوگانی با وجودیکه منشای افغانی دارند، در لیست اولی قبیلۀ ابدالی شامل نبوده، مگر بعلت دوستی دوامداری که بین ایشان وجود داشته، ابدالیها آنها را پذیرفته، در بین پنجپاها تقسیمات نموده و از آن ببعد مربوط آن خانواده شده اند. پس از مرگ نادرشاه، اتفاقاتی رخ داده که میتواند تصویری درباره اهمیت افغانها بدست دهد که چرا خود را به نجیب ترین قبیلۀ وصل میکنند.

احمدشاه زمانی سلطنت سدوزی را بنیاد نهاد که قریب بود باثرتوطیۀ که توسط سردار نورمحمد خان بمقابل او برانگیخته شده بود، سقوط نماید. او مجبور شد تا تدابیر شدیدی جهت سرکوب شیران اتخاذ نموده و فرمان میدهد که از هر قبیلۀ باید ده، ده نفر (از بین مقصرترین) کشته شوند. این اولین بار بود که او خون رعیت خود را میریخت و این تجربه بدون خطر نبود، چون افغانها درباره انتقام گیری و تلافی از شاه و خانواده او صحبت میکردند؛ اما صاحبان قدرت پیرو شدند و از این لحظه قبایل پذیرفتند که شاه حق دارد خون دیگران را بریزد بدون اینکه کسی حق سوال و پرسش داشته باشد. ماکوهی ها و خوگانیها در این عمل تشدد آمیز شامل نبودند بعلت اینکه از نقطه نظر نسلی، ابدالی نبوده، تقصیر آنها درجه کمتر داشته و لذا میتوانستند مورد عفو قرار گیرند؛ اما این قبایل با این استثنا مورد توهین آشکار قرار گرفته و از قرارگاه شاه کنار میروند. تفسیری بدنبال آمده و احمدشاه جهت ارضای آنها، فرمان میدهد که ده ماکوهی و ده خوگانی نیز کشته میشوند، بمحض اینکه آنها بوظایف خویش برگردند، چون آنها خود را با این استثنای که بظرفداری آنها صورت گرفته بود، بدنام می پنداشتند.

قبایل و شاخه های را که ما از ابدالی ها و غلزی ها تقسیم بندی کردیم باز هم بتعداد زیاد تیره و خانواده تقسیم شده و در این تقسیمات آنقدر سردرگمی وجود دارد که حتی یک افغان که بیشترین معلومات در موضوع را داشته باشد، نمیتواند لیست مکمل آنها را بدهد. حتی مبالغه نخواهد بود اگر تعداد آنها را بیش از 300 بدانیم. اینها در جریان زمان و افزایش نفوس یک قبیلۀ رخ داده که مجبور شده اند از آن جدا شده و مناطق جدیدی را جستجو نمایند و یا زمانی که یکی از اقارب با نفوذ رئیس سوئی تفاهمی با او پیدا میکند، او را با مربوطین او از خود دور میکند. زمان دیگری یک فاتح پیروزمند میتواند یک قبیلۀ را شکستاده و آنرا کم قوت سازد، هر یک از این شاخه ها بعداً نام رنیزی را انتخاب میکند که بخت با او بوده، اما آنها همیشه خود را بحیث اعضای قبیلۀ اصلی در نظر می گرفتند، با وجودیکه آنها غالباً در فواصل بعیدی از هم قرار داشتند. این جدائیها را نیز میتوان بعلت ترس از حاکمان بعضی قبایل در نظر گرفت. شاه عباس بزرگ آخرین کسی بود که این تدبیر را در مقیاس بزرگی اتخاذ میکند؛ او جهت تامین آرامش و ثبات دایمی مردمی که برای آنها یک ساحة جدید در نظر میگرفت، تعداد زیاد گروگانها را با خود به اصفهان انتقال میداد.

ابدالیها در پهلوی داشتن نام درانی که از احمدشاه حاصل نمودند هنوز هم بنام سلیمانی (از کوههای که آمده اند) یاد شده و ناحیه ای که بعداً آنها با شنیده آن شدند بنام توبه - معروف نامیده میشود.